

رمان نامرد

نویسنده؛ مینه

داستان حقیقی

قسمت اول
نویسنده؛ مینه ع م ر ی

وختی کابل به دست طالب ها سقوط کرد یک هفته بعدش کاکایم زن و بچه خوده کشت علت آن این بود که کاکایم دچار اختلال روانی شده بود چون کارش را از دست داده بود
ای کار که کاکایم کرد همه ما ده شاگرد رفتیم چون کاکا هابیم به ما خیلی نزدیک بودن و زن کاکا و بچه کاکایم ره خدایی خیلی دوست داشتم

بعد از ختم جنازه و فاتحه شان مه از طرف شب دگه نمیتانستم بخابم به خود دوا گرفتم اما او هم چندان تأثیری نکرد مه فیسوبوک داشتم اما ازش استفاده نمیکدم دختر بودم که توجه ام صرف به درس خواندن بود
نه به تلویزیون علاقه داشتم نه به دنیایی مجازی فقط خاطر معلومات فیسوبوک جور کده بودم خوب یکی از شب ها خابم نمیپورد دیدم یک فرزند آنلاین اس بیدون اینکه نامشه بخانم رفتم مستقم برش مسج دادم کاش هیچ وقت مسج نمیدادم کاش هرگز آنلاین نمیشدم چی خبر بودم که تاوان یک سلام ابقدر زجر کشیدن میشه برم خو چیزیکه نیاید میشد شد بعد از سلام علیکی برش گفتم فقط امشب برم گوش کن همین خیلی میترسم و تنها استم

قسمت دوم
نویسنده : مینه ع م ر

خو او محترم هم برم خیلی خوب گوش گرفته بود تا صبح برش مسج کدم او هم همراه درد دل کرد و برم دلداری داد شب گذشت دگه صبح اش مسج نماندم
شب باز آنلاین شدم دیدم که برم مسج مانده گفته بود حالت خوب اس یاتی چقدر نیاز داشتم به ای جمله برش گفتم نخیر نیستم خوب گفتم چشماتم درد داره گریه دارم گفت برایت زنگ میزنم رد کدم گفتم مسنجر ندارم چون فیس لایت اس و خاطر معلومات جور کدیم خو گفت شماره واتسپ ته بتی فقط گفت نمیخایم احساس ترس کنی
ازو حادثه بگویم خیلی وحشتناک بود بچه کاکایم و زن کاکایم قسمی شهید شده بودن که تا به حال ازچشمام دور نمیشه

خوب برش شماره دادم برم زنگ زد بازهم تا صبح برم دلداری داد و بازم شب صبح شد
مه ده زنده گی ام هیچ رابطه ره تجربه نکرده بودم دختر بودم خیلی ساده و دگه اینکه فامیل هم فامیل نسبتاً سختگیر اس خصوصاً بیدر کلاته خو از ترس فامیل هم وارد رابطه نمیشدم و خودم هم دختر خجالتی بودم کودکی ام اوقدر خوب نبود پس همیشه خوده کم احساس میکردم از اطرافیاتم کده از دختر های کاکا ماما خاله و همصنفیاتم به این باور بودم که همه خوب استن جز من و ای حس مره از هر چیز طبعاً منع میکند

خو دگه شب باز آنلاین شدم رفتم فیسوبوک به صفحه امو نفر که همراهش گپ میزدم دیدم نامش سمیر اس روی عکس هایش رفتم خیلی جذاب بود خو خدایی ازش خوشم امد دیدم در واتسپ برم پیام گذاشته مینه حالت چطور اس چقدر ای جمله اش دلنشین بود چقدر از درون آرامم میکند گفتم خوبم میگذره
بازهم زنگ زد بازم تا صبح گپ زدیم

دگه همتو ادامه داشت سمیر تبدیل شد به بهترین و نزدیک ترین شخص زنده گیم یک ماه بعدش سمیر برم گفت دوستم داره صدای قلبم زیاد بلند شد اولین بار بود صدای قلب مه شنیدم با شنیدن ای جمله جام کدم هیچی نگفتم
بار اول بود ای جمله را شنیدم ده سلول های قلبم رفت تمام بدنمه لرزاند بلی جمله خیلی ساده ای اس اما چرا اوقدر مره تکان داد نمیفهمم

خو هر روز سمیر یک یک چیز نو میگفت مه ناخودآگاه به لرزه میفتمادم همه کلماتش روح مه لمس میکرد
خو یک روز عکس مه خاست برش روان کدم خیلی تعریف کد بار اول بود از یک مرد تعریف مه میشنیدم خیلی برم خوشایند بود عکس مه روی صفحه مپایش گذاشته بود
نام مه بنام مینه چشم کته ثبت کده بود
چقدر همه چیز رومانیک بود چقدر خوشحال بودم شاید بنظر تان چیزی کم بیبایه اما او برم همه چیز بود فقط جمله هایش برم یک دنیا ارزش داشت 🌸

قسمت سوم
نویسنده : مینه

اولین بار بود در زنده گی اتفاق های متفاوت و دلنشین میفتماد خیلی دوست داشتم با سمیر باشم تعریف کردن سمیر از هر کارم مره خیلی تغییر داد
خوده هم خیلی تغییر دادم ستایل مه زنده گی همه چیز هسته هسته اعتماد به نفسم بالا میرفت مثل ک سمیر مره میساخت اما ای خیال بیش نبود

خو دو ماه کابل بودم باز رفتم هرات چون پدرم از کار اخراج شده بود اونجه دوستش گفته بیا اینجه سری یک چیزی سرمایه گذاری کن پدرم هم اونجه برد ماره دیدن مه و سمیر نشد خو گفت خیره یک وخت خاد دیدیم رفتم وارد شهر جدید شدیم مه همه چیزمه از دست داده بودم پوهنتون، کورس امید همه چیز اما بودن سمیر ای چیز ها ره برم بی معنی کده بود

سمیر هر شب زنگ میزد و تا صبح قصه میکدم دگه بیخی برش عادت کده بودم زنده گی ام تعغیرکده بود دگه حس کمی نداشتم دگه خوده خیلی بالا احساس میکردم در هرات کورس باز کدم و دختر ها و بچه های خورد ره درس میدادم و سمیر ازی کار خیلی تحسین میکرد خو زنده گی هم تو ادامه داشت یک شب سمیر زنگ زد گریه داشت باز قطع کد حالش ره چویا شدم جواب نداد زنگ زدم تلفون هایش خاموش بود رفتم فیسبوک دیدم ک یک دوست سمیر که در عکس بود همراهش برش سلام دادم

گفتم سمیر ره مشناسی گفت ها گفتم وضعیتشه خبر داری گفت نی ندارم گفت تو از کجا میشناسیش گفتم مه دوستش دارم گفت ازش دور باش دختر خوبی استی ای گپش هیچ سرم خوش نخورد فکر کدم بخلیش امد اما کاش قبول میکدم خو کنش خداحافظی کدم صحبتش سمیر انلاین شد معذرت خواست گفت شب کمی جگرش خون بود خو نگفت خاطر چی مام زیاد اصرار نکدم به حالش ماندم

همتو زنده گی ادامه داشت مه هر روز بیشتر عاشق سمیر میشدم سمیر ده طول یک سال فقط امو یک شب قابل دسترس نبود دگه او قدر مره درگیر خود کرده بود ک هیچیزه دیده نمیتانستم خوده بچه ای خیلی با خدا معرفی کده بود همیشه برم یک گپ میگفت مه مرد هستم هرگز نامردی نمیکم ای جمله اش در ذهنم هک شده بود خیلی اعتماد مه بدست آورده بود

قسمت چهارم
نویسنده: مینه

یک شب بار اول برش گفتم دوست دارم و عاشقت شدیم او خنده کرد حیران ماندم چرا خنده کد گفت تو دروغ میگی گفت چرا ای جمله ات قلب مه تکان نداد؟

ای گپ های سمیر برم چالش ذهنی ساخت گفتم سمیر عشق ره با معنی واقعی اش میفهمد باید برش ثابت کنم که عاشقت هستم خو زمان میگذشت سمیر یک شب برم گفت تو اسد ره میشناسی گفتم ها گفت همراهش مسج کدی گفتم ها گفت افسوس به حالت گفتم او دوست تو اس او شب که فونت خاموش شد ما به تشویبیت شدم برش مسج کدم گفت نی تو نباید مسج میدکی خو هر چیز که کدم سکرین شات کدم برش روان کدم او دگه همراه گپ نمیزد برای اولین بار بود بلاکم کرد

نقسم قید شد دنیا سرم تاریک شد جمله بی نیست که حال او شب مه بیان کنه نمیتانستم بخابم منتظرش بودم ۵ شب هیچ خبر از سمیر نشد روز ۵ برم زنگ زد زیاد خوش شدم معذرت خواستم گفتم دگه تکرار نمیشه خو بلاخره سمیر تا ۱۱ ماه کتیم بود او قدر عاشقت ساخت مره که دگه محال بود دوستش نداشته باشم

یک روز برم گفت مه عاشق تو نیستم اما دوستت دارم گفت مه دگه دختر ره دوست دارم ای جمله های بود که صد ها بار مره کشت برش گفتم وختی عاشق بودی چرا پیش مه امدی گفت مه تنها بودم دیدم تو هم زیاد ساده استی سرت ساعت مه تیر کدم دگه گفت نه زنگ ته ببینم نه مسج دگه بلاکم کرد و رفت....

قسمت پنجم
نویسنده: مینه

فصل انتظار مه شروع شد اقرار کنم ای فصل واقعا هم خیلی درد آور بود

۲۱ سال زنده گی ام او قدر درد و رنج نه دیده بودم مثل که در ای وخت دیدم مه وابسته و عاشق سمیر بودم هر روز که میگذشت حالم خراب میشد دگه برم هیچی خوشایند نبود به هر دوستم مسج میکدم ک فقط آخرین بازید شه برم ببینم آخرین دلخوشی ام دیدن عکس پروفایل اش بود دگه کم کم مثل که یک گل پژمورده میشه منم پژمورده میشدم

دگه هرات مه نفس مه قید میکند به کمک خواهر هایم پدر مه قانع کدم پس بریم طرف کابل چون سرمایه گذاری پدر واقعن هدر رفت چون نتیجه خوب نگرقتیم روانه شدیم طرف کابل کمی حال خوب شد چوت به شهر امیدم که سمیر در آنجا زنده گی میکرد از طرف شب دگه و ایس هایش را گوش میدادم تا خابم برره او آهنگ های که دوست داشت یکیش یکیش لعنت باران بود ای آهنگ ره از صد هزار بار هم زیاد شنیدم چون ای یگانه نشانی برم از سمیر مانده بود

دگه هر دقه منتظرش بودم روز هایشه حساب میکنم تا او برم زنگ بزنه ۷۰ روز گذشت از هفتاد سال برم زیاد بود سمیر معذرت خواهی کرد منم چون بی حد درد کشیده بودم زیاد خوش شدم خو سمیر که فهمید بخشیدمش ۳ شب برم باز طبق معمول زنگ زد شب سوم برم گفت فونشه به بیادش میته مه میفهمیدم برم دروغ میگه زیاد برش گریه کدم گفتم خیره ترکم نکو هرچی میکنی ترکم نکو اما باز بلاکم کرد و رفت هر بار که میرفت شدت ضربه زدنش به روحم بیشتر میشد

میگفتم خدایا باز عشقم رفت چقدر حال من شبیه این بیت
مولانا بود:

موده بودم زنده شدم گریه بودم خنده شدم دولت عشق امد و من دولت پاینده شدم گفت تو دیوانه نه بی لایق این خانه نه بی#

رفتیم و دیوانه شدم سلسله بند پنده شدم
بازم منتظرش ماندم گفتم بر میگردد چون در هر نمازم آنرا طلب میکنم در هر جای او ره جستجو میکردم فکرم قلبم و روحم فقط با سمیر آرام میشد

این بار دگه سقوط فشار پیدا کدم فشارم خیلی پایین میشد تمام روز شفاخانه بود و من بودم از یک طرف مصروفیت نداشتم از طرف دیگر اوقدر صدمه خورده بودم فکرم فقط مشغول سمیر بودم

خو ای دلنتگی هایم هیچ پایان نداشتم از طرف صبح که بلند میشدم قلبم درد میداشت تا که دوباره با و ایس های سمیر میخابیدم یک روز پدرم امد گفت انستیتوت باز اس درس شروع میکنی مه چون مصروفیت نداشتم بدون ازیکه برش فکر کنم گفتم بلی پدر جان

چقدر نیاز داشتم از او حالم رهایی پیدا کنم چقدر دلم برای خودم تنگ شده بود

خو بلاخره انستیتوت را شروع کدم
اما هیچ چیز دلنتگی مه کم نمیکد برعکس هر روز دلنتگی بیشتر میشد و سمیر ره بیشتر دوست میداشتم

زهرا یگانه دوستی بود که خیلی کمکم میکرد اما هیچ فایده نداشتم پیشی روانشناس ها میرفتم اما فایده نداشتم قرص های ارامش ارام نمیکد هیچی تاثیر نمیگذاشت که از سمیر دل بکنم بازم روز هایشه میمشوردم تا باز بیایه و گپ بزنیم اما نمی امد بعد از ۵ روز صبر از یک اکاونت دگه برش مسج مادم

چقدر دلم برش تنگ شده بود چقدر دوستش داشتم ره مسج که برش میکنم هق هق گریه میکنم میگفتم کاش ای مسج ها هر شب نصیبم میشد چقدر توقعاتم کم شده بود چقدر درد دیده بودم

خو سمیر فکر کد مه دگه دختر استم برش عکس سند میکنم گپ باز به شماره واتسپ رسید با کمک یک دوستم برش از دگه واتسپ مسج ماندم تا و ایس خاست و ایس هم روان کدم از دگه دختر شک اش کلن گم شد

چند روز ادامه داشت تا مه قصه خود برش کدم گفتم یک بچه ایبو ایلام داد خودش برم گفت همراهت نامردی کده گفت لعنت خدا سری ای رقم ادم ها

گفت خودم هرگز با هیچ دختری بازی نکندیم

یک بار در جریان مسج ها برم گفت شناختمت گفتم کی ره گفت تره گفت مینه استی

خو مه اصرار کدم که نیستم گفت با یگو که هستی یا بلاکت میکنم مام گفتم هستم خو سمیر باز وارد زنده گیم شد برش گفتم عاشق دگه کس هم که هستی خیره مره ترک نکو گفت سپس اما هر وخت دلم شد بریت مسج میتم مام بی چون و چرا قبول کدم

قسمت ششم
نویسنده؛ مینه

دگه منتظر بودم ک سمیر تنها شوه و برم مسج بته

یک شب گفتم میخایه برم در باره زنده گیش قصه کنه مام تایید کدم

سمیر گفتم صنف ۸ مکتب بود ک عاشق دختر میشه دختر هم عاشق سمیر میباشه اما پدر دختر دختره به یک مرد کهنه سن پولدار میته و دختر میره امریکا نام دختر حسنا اس در جریان همی قصه هق هق گریه های سمیر ره مشنیدم چقدر دلم برش میسوخت مام گریه داشتم

گفت تره عاشق خود کردم تا از زنده گی قصد بیگیرم

گفت ۸ سال اس عاشق همو دختر اس و دگه هیچ کسه نمیخایه

خو ای قصه برم چالش شد بازم گفتم هر چی شوه سمیر لایق ایقدر درد نیس

دگه از مشکلات فامیلی اش گفت که پول نداره خیلی مه برش گفتم بریت پیسه میتم خو قبول نکد

دگه شب بازم گریه داشت که در خانه کسی ارزش سگه برش نمیته چند بار خاستم کمک مالی کتم اما او قبول نکد

بلاخره برم یک روز گفت ک کریدت روان کو برش کریدت روان کدم هر ماه برش کریدت روان میکردم یا هم ماه دوبار پیسه که جم کرده بودم ازو برش کریدت روان میکردم

جای جالب ای اس که زمانی که به کریدت ضرورت پیدا میکند زیاد همراه مهربان میشد وختی هم کریدت روان میکردم پس دور میشد ازم خو مه هیچ وخت ده رویش نمی اوردم

از وضعیت مالی خود بگویم در جمهوریت خیلی پیسه دار بودیم با آمدن طالب ها پدر و برادرم بیکار شدن سرمایه گذاری هم حدر رفت دگه او قدر وضع مالی ما خوب نبود

یک روز سمیر مسج کده بود که پول کار داره گفتم چقدر میگه که تو داده نمیتانی گفتم تو اول بگو بریت پیدا میکنم خو گفت ۱۰ هزار افغانی کار داره مه اوخت او قدر پیسه نداشتم از همه دوست هایم خاستم اما نداشتن برش وعده دادم که ده دو روز بریت پیدا میکنم اما از کجا میدکم هیچ نمیفهمیدم او قدر گریه کدم پیش خدا گفتم خدا جان عشقم از پیسه خاسته و مه داده نمیتام خو بلاخره تصمیم به ای شد که گوشواره های طلای خوده بفروشم و برش پیسه بتم ربتم بت از همه برش گوشواره های مه توسط زهرا دوستم فروختم گفتم پیسه آماده اس ده یک جای بریت میامم تو بیا بیگی ۱۵ ماه هیچ نشد که سمیر ره بیبینم از راه دور دوستش داشتیم بدون ازینکه از نزدیک بیبینمش عاشقش بودم

سمیر گفت تو خودت برم پیسه بتی مام قبول کدم گفتم یک نشانی خوده برم بیا که نگاه کنی کتی خود رفتم دیدنش وختی آمد قلم باز مثل بار اول شروع کد به تند تند زدن خدایی اش خیلی خوشحال شدم خو فقط سلام کدیم دست داد برم ده راه برش پیسه دادم او هم یک عطر کوچک ره برم آورده بود عطر کم مانده بود در بین قوطی اش اما به مه خیلی ارزشمند بود

خو سمیر ۱۰ هزار خاسته بود مه ۱۷ هزار دادم برش

آمدن خانه خیلی خوش بودم که سمیر ره دیدم و سمیر هم ازم زیاد تشکری کد

خو سه روز باز گم بود و مه تب خیلی شدید پیدا کدم

گفتم چرا نبودی باز میگفت برم شعر نخان که مصروف استم ای جمله اش خیلی سرم تاثیر بد کد گفتم خی بلاکم کو گفت سپس جناب اینه بلاک استی 😞😞😞

باز مره از اسمان ده زمین زد سمیر صرف پیسه که میخواست خیلی مهربان میشد و از مهربانی و دل ساده من استفاده میکرد 😊

آه که چقدر ساده بودم ...

خو باز هم رفت در دلم میگفتم پیسه اش که خلاص شوه بازم پیشم میایه که واقعن هم همینطور شد

دو ماه بعد باز آمد گفت بد کده دگه بلاکم نمیکنه تا ابد کتیم اس

خو مه فامیده بودم که پول نیاز داره ازی خاطر باز مهربانی میکنه

در جریان همانقدر وخت مه زیاد خواستگار داشتیم تمام شانرا رد کدم چون واقعا هم نمیخواستم عروسی کنم هیچ کسی را نمیخواستم جز سمیر

یک روز خواستگار داشتیم از فرانسه بود سمیر گفتم ای تو خواستگار دارم میگه بیگیرشه وختی رفتی خارج مرا هم بخای خوده ای

جمله زیاد بیباهش کدم گفت اگر واقعا هم مره دوست داری مرا خارج بکش

مه گفتم چطور همراه دگه کس عروسی کنم وختی تو در قلم استی خو گفت مه خو ترک نمیکم خو بلاخره قانع نشدم و رد کدم او خواستگار را

برای اینکه سمیر شرط مانده بود اگه واقعا دوستم داری مره خارج ببر باید یک کار میکردم

خو یک دوستم ده خارج بود همراه ازو معرفی اش کدم

چقدر سخت اس عاشقش باشی و به دگه کس معرفی اش کنی از حال خدا خبر بود که چی میکشیدم خو بازم گفتم اگر سمیر به ازو هایش میرسه مه خوشحال میشم

سمیر میخواست برود امریکا و علتش برم گفته بود که میخواهد برود نزد پیشی حسنا میره

خو کنی او دوستم به توافق نرسیده بود بازم مه دلداری اش میدادم که خیره مه کمک ات میکنم تا خارج بری سمیر دگه هر وخت

که پول میخواست به دیدن می آمد در یک رستوران میدیدم مام هرچه پیسه داشتیم برش میدادم یک روز پیسه نداشتیم و سمیر

پیسه خواست مه گفتم ندارم خو گفت بیا همتو بیبینم که دیق شدیم پشتت رفتم دیدنش که موبایل مه گرفت گفت این را بفروشم

برایش هیچی نگفتم چون عادت کده بودم او هرچیز که داشتیم ازم دزدی کرد هم مادیات مه معنویات

خو خوشحال میشدم که او ره خوش میکردم

فون شخصی مه گرفت خانه که آمد از تلفون خواهرم برش زنگ زد که ده هزار باز بریت پیدا کدیم فون مه بتی خو فون مه ازش

گرفتم و پیسه دادم برش سمیر آخرین بازدید شه به مه تلف کده بود در تلفون خواهرم دیدم که اتلاین اس به مه جواب نمیده برش

گفتم کتی امو یک نفر باش چی جبر که مرا هم ازار میتی اوره هم باز جنگ کدیم و بلاکم کد

دگه بیخی عادت کده بودم به ای کارش

خو یک روز ده فیسبوک اتلاین شدم به همان دوستش اسد مسج کدم که تکلیف امی سمیر چی است که ای تو میکنه

دوستش تمام داستان ره برم گفتم

حسنا دختر بود ک ۷ ماه از آشنایی اش میشد کتی سمیر اسد گفت او روزانه کتی چندین دختر اس حسنا هم یکی از انها اس شماره حسنا ره برم داد برش زنگ زدم گفتم دوسال سمیر درد داده مره گفت امی دقه مه سمیر ره بلاک میکنم خو حسنا از سمیر جدا شد و به همیقسم تمام دروغ های سمیر برایم آشکار شد

سمیر ک خیلی قهر شده بود برم زنگ زد
مه فقط گوش گرفته بودم گفت تو ساده بودی همه چیزته گرفتم بریت هیچی نماتدم حالی اگه نمیخایی عکس هایت تیت شوه خو خپ و جب برو دگه نیبیم زنگ و مسج ته

مه خنده کدم برش گفتم از چشمم افتادی دگه برم هیچ حیثیت یک مورچه ره هم نداری فون ره خاموش کردم ایبار هم خیلی گریه کدم اما با این تفاوت ک بعد از سه روز همه چیزشه پاک کدم و ایس هایشه عکس هایشه همه چیزه از طرف شب خیستم سه شب به خدا از عمق دل گریه کدم که برم جبران کو

خدا صدای مه شنید
بعد از سه ماه خاستگاری بهترین بچه که هم از نگاه تحصیلات

قسمت هفتم
نوبسنده ؛ مینه

هم از اخلاق هم پول و ثروت از هیچی کمی نداره
خیلی درکم میکنه برعکس سمیر او به مه همه چیز ره میبخشد
راست گفته عشق بخشیدن باشه و هوس گرفتن
بعد از یک نیم ماه نامزادی ام

که چهار ماه از او روز که سمیر جواب داده بودم سمیر بازم زنگ زده بود و در واتسآپ مسج مانده بود خو مه اتلاین نبودم دیدم باز زنگ زد و گفت یکبار اتلاین شو اتلاین شدم و زنگ زد خیلی گریه داشت گفتم خوبی چی حال داری گفت اصلا هم خوب نیستم حق هق گریه داشت گفتم چیشدیده گفت زیاد پشیمان استم مام صبورهانه گوش گرفته بودم خو برم گفت که شراب خورده حالش زیاد خراب است گفت هیچ از ذهنم نمیری خوبی های که برم کدی از درون مره میخوره هر چقدر که بخایم بریت فکر نکنم نمیشه

مه گفتم زیاد دیر اس مه نامزاد شدیم خنده کرد میگه برم دروغ میگی عکس شیرینی خوری مه برش روان کدم باور نکرد خو زیاد عکس ها را که روان کدم. باز شروع کد به گریه کردن گفت نی ای دروغ اس تو از مه بودی از مه میباشی گفتم نخیر فعلا مه نکاح کردیم سمیر گریه کد گفتم چیزی کار نداری گفت نخیر کتیش خداحافظی کردم و فهمیدم دگه هیچ حس برش ندارم 😊

ایبار سمیر گریه داشت و مه ذره دلم برش حس نداشت دخترا به زمان بندی خداوند اعتماد کنین خیلی خوب میچینه بریتان همه چیز را سری جایش میگذاره 😊 و اگر کدام مشکل دارین صرف جبرانشه از خداوند بخایین بریتان معجزه میکنه
مه جای نصبیم شد که همه قوم و خویش ام حسودی میکنن برم از خدا خیلی راضی ام شکرررر که خدا هست 🙏🙏

نوت ؛ تا وختی کسی را نشناختین هیچوخت اعتماد نکنید
همیشه صبر داشته باشید چون صبر شیرین دارد 🙏